

## تفسیر المیزان ۱ شامل آیات ۱ تا ۳۷ آل عمران

صفحه ۵۰ قرآن

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)

(الم (۱) اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ (۲) نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ (۳) مِنْ قَبْلُ هُدًى لِلنَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ (۴)

[اشاره به آهنگ کلی سوره مبارکه آل عمران و زمان و موقعیت نزول آن]

سوره آل عمران، این مقصود را دنبال می‌کند که مؤمنین را به توحید کلمه بخواند، تشویقشان کند تا هر چه زودتر يك پارچه شوند، و خود را برای مقابله با دشمنان یعنی یهود و نصارا و مشرکین آماده سازند، باید در مقابل ناملایماتی که می‌بینند صبر کنند، زیرا موقعیتی بس خطرناک دارند، چون دشمنان مشغول جمع‌آوری نیرو هستند و در خاموش کردن نور خدا با دست و دهان خود يك‌دل و يك جهت شده‌اند.

این احتمال خیلی به ذهن نزدیک می‌رسد که سوره آل عمران همه‌اش یکبارہ نازل شده باشد، برای اینکه آیاتش که دویست آیه است ظهوری روشن در بهم پیوستگی و انسجام دارد، و از اول تا به آخر متناسب با هم است، و پیداست که همه اغراض آنها بهم مربوط است.

(اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ) بحث پیرامون این آیه، در تفسیر آیه الکرسی گذشت، و حاصل بحث در آنجا این شد که این آیه می‌خواهد بفهماند که قیام خدای تعالی به ایجاد و تدبیر عالم قیامی اتم است. پس نظام موجودات از هر جهت تحت قیمومت خدای تعالی است، هم نظامی که در اعیان آنها است، و هم نظامی که در آثار آنها برقرار است آنها نه تنها قیمومت در تاثیر، نظیر قیمومتی که اسباب طبیعی فاقد شعور در مسیبات دارند، بلکه قیمومتی با حیات که مستلزم علم و قدرت است.

و با در نظر گرفتن اینکه شش آیه اول سوره، جنبه دورنما برای این سوره دارد، و آنچه در این سوره به تفصیل آمده در این شش آیه به اجمال آمده- و با در نظر گرفتن غرض سوره که قبلاً گفتیم- می‌فهمیم که: آیه مورد بحث، مطالب شش آیه بلکه سراسر سوره را با بیانی کلی آغاز می‌کند، بیانی که غرض سوره، از همان استنتاج می‌شود، هم چنان که از دو آیه اخیر یعنی آیه: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ) ... و آیه (هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ) ... استنتاج می‌شود. بنا بر این از این شش آیه، آن قسمتی که دورنمای سوره است دو آیه وسط است که می‌فرماید: (نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ) - تا جمله- (عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ) .

### [ تنزیل بر تدریج نزول دلالت دارد ]

(نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) در سابق گفتیم: کلمه تنزیل بر تدریج دلالت دارد، هم چنان که کلمه انزال بر نزول یکپارچه دلالت می‌کند.

پس منظور از نازل شدن تدریجی قرآن، این نیست که بین نزول يك جزء و جزء دیگر، زمانی طولانی فاصله شده باشد و آیاتی که به عنوان نقض و اشکال ذکر شد، گفتار ما را نقض نمی‌کند، برای اینکه منظور از نزول قرآن (جُمْلَةً وَاحِدَةً) در آیه ۳۲ سوره فرقان این است که خوب بود اجزای قرآن بدون وقفه، و پشت سر هم نازل شود، چنان که آیات يك واقعه، پشت سر هم نازل می‌شده، بدون اینکه فاصله زیادی میان آنها افتاده باشد و این نوع نزول هم نزول تدریجی است.

(وَ أَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ هُدًى لِلنَّاسِ)

### [ معنای کلمه تورات و انجیل ]

کلمه تورات لغتی است که در زبان عبرانی به معنای شریعت در زبان عربی است، و کلمه انجیل به قول بعضی، یونانی و بقول بعضی دیگر در اصل فارسی بوده، و به معنای بشارت است و ما ان شاء الله در سوره مائده آن جا که می‌فرماید: (إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ ...)

قرآن کریم اصرار دارد که همیشه از کتاب عیسی به لفظ انجیل تعبیر کند نه اناجیل، و نیز اصرار دارد آن يك انجیل را نازل از ناحیه خدا بداند، و با در نظر گرفتن اینکه انجیل‌ها متعدد هستند، و از آنها آنچه قبل از قرآن و در عصر نزول آن در دست مردم موجود بوده چهار عدد بوده ۱- لوقا ۲- مرقس، ۳- متی، ۴- یوحنا.

معلوم می‌شود از اینها آن انجیلی که از ناحیه خدای تعالی نازل شده یکی بوده باقی انجیل‌ها کتاب آسمانی نبوده، یعنی همه انجیل‌های موجود دست خورده و تحریف شده‌اند،

**(وَ أَنْزَلَ الْفُرْقَانَ)**

**[معنای فرقان و موارد استعمال آن در قرآن مجید]**

کلمه فرقان بطوری که در صحاح آمده به معنای چیزی است. که میان حق و باطل جدایی بیندازد، ولی دلالت ماده این کلمه اعم است یعنی دلالت بر صرف جدا سازی دارد، چه جدا سازی حق از باطل و چه جدا سازی نخود از کشمش مثلا چیزی که هست مطلوب از این جدا سازی در درگاه خدای تعالی حتما امری است که به هدایت برگشت کند، و در باره آن باشد، و جدا سازی مربوط به این مساله حتما همان جدا سازی بین حق و باطل خواهد بود حق و باطل در عقاید و در معارف، و نیز تعیین اینکه بنده خدا چه وظایفی دارد، و چه چیزهایی جزء وظایف او نیست.

**(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ)**، ... (ذُو انْتِقَام) کلمه انتقام بطوری که گفته‌اند به معنای مجازات بدکاران بر طبق بدکاری آنان است، و لازمه این معنا آن نیست که حتما غرض داغ دل گرفتن هم در بین باشد،

خدای عز و جل ساحتش عزیزتر و مقدس‌تر از آن است که از اعمال بندگان بد کارش متضرر شود، و یا العیاذ بالله نقصی بر او وارد آید، لیکن وعده داده- و وعده او حق است- که بزودی در میان بندگان به حق قضاوت کند، و اعمال آنان را جزا دهد، اگر خیر است خیر و اگر شر است شر، چنان که فرمود: **(وَ اللَّهُ يَفْضِي بِالْحَقِّ)**.

**(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ ...)** .

این آیه از آن جهت که مطلق است یعنی معین نکرده است که مقصود از عذاب شدید چیست، آیا عذاب دنیا است یا آخرت، ممکن است شامل عذاب دنیوی هم بشود. و این خود یکی از حقایق قرآنی است که چه بسا مفسرین از آن غافل مانده، و آن طور که باید پیرامون آن بحث نکرده‌اند، و این بی‌توجهی، علتی جز این نداشته که ما چیزی را عذاب نمی‌شماریم، مگر وقتی که جسم ما را به درد آورد، و متالم سازد و یا نقص و یا فساد در نعمت‌های مادی ما پدید آورد. مثلاً مال ما را از بین ببرد، و یا یکی از عزیزان ما را بمیراند، یا بدن ما را مریض کند، با اینکه آنچه قرآن در تعلیمات خود از عذاب اراده کرده غیر این است.

**(إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ (۵) هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۶))**

**(إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ)** در آیه قبلی، عذاب کفار و منکرین آیات خدا را، این چنین تعلیل کرد: زیرا خدا عزیز و دارای انتقام است و لیکن چون این تعلیل احتیاج به ضمیمه‌ای داشت که به وسیله آن مطلب تمام شود زیرا ممکن است کسی عزیز و دارای انتقام باشد لیکن کفر بعضی از کفار برایش پنهان مانده باشد، و در اثر بی‌خبری از آن، کفار نامبرده را عذاب نکند به همین جهت و برای اینکه بفهماند هیچ چیزی بر خدا پوشیده نیست، جمله مورد بحث را اضافه کرد، و فهماند که به همان جهت که عزیز است چیزی بر او پوشیده نیست، نه از محسوسات و نه از معنویات غایب از حس.

**(هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ)** کلمه تصویر به معنای انداختن عکس چیزی یا کسی است، ولی کلمه صورت اعم از آنست و شامل تمامی چیزهای سایه‌دار و بی سایه می‌شود.

و کلمه أرحام جمع رحم است، و رحم زنان همانجایی است که نطفه و جنین در آنجا قرار می‌گیرد.

این آیه شریفه در معنای بالا بردن مطلب دو آیه قبل است،

**[کفر کافران، از حکم قضا و قدر و مشیت الهی خارج نیست]**

در این آیه می‌فرماید: بلکه مطلب از این هم مهمتر است، و آن کس که به آیات خدا کفر می‌ورزد، خوارتر و پست‌تر از آنست که با استقلال خودش و بدون اینکه خدای سبحان هیچ دخالتی داشته باشد بتواند به آیات خدا کفر بورزد، و در این کار به قدرت خود متکی باشد بدون اینکه خدا در این باره اذنی داده باشد تا در نتیجه او بر خدا غالب آمده باشد، و نظام عالم را که زیباترین نظام است بر هم بزند، و نیز بتواند اراده خود را بر اراده خدا تحمیل کند، بلکه اگر هم به آیات خدا کفر می‌ورزد، باز به خاطر این است که خدا به او چنین اذنی داده است یعنی خدای سبحان اموری را تنظیم کرده و آن امور تنظیم شده که همان عالم دنیا است، طوری تنظیم شده که نتیجه‌اش پدید آمدن موجوداتی دارای اختیار و به نام انسان باشد، تا زمینه آزمایش و امتحان، فراهم گردد، و هر کس بخواهد به اختیار خود ایمان آورد، و هر کس خواست به اختیار خودش کفر بورزد، پس هر دو طایفه هر چه بخواهند وقتی می‌خواهند که خدای رب العالمین هم خواسته باشد.

(لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) در این جمله به همان مطلبی برگشت شده که گفتار در این آیات با آن مطلب آغاز شده بود، و آن مساله توحید بود و این جمله جنبه خلاصه‌گیری از آن مطلب است، تا آن را تاکید کرده باشد.

(هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ (٧))

(هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ) خدای تعالی در این آیه فرستادن کتاب بر خاتم الانبیا ص را انزال خوانده، نه تنزیل و با در نظر داشتن اینکه بارها گفته‌ایم: انزال به معنای فرو فرستادن یکپارچه است، و تنزیل فرو فرستادن تدریجی، می‌گوییم: علت این تعبیر این بوده که مقصود، بیان پاره‌ای از اوصاف و خواص مجموع کتاب نازل است نه اوصاف اجزای آن، و یکی از اوصاف مجموع کتاب این است که این کتاب مشتمل است بر آیات محکم و آیات متشابه، که برگشت قسمت دوم (متشابهات) به قسمت اول (محکمات) است، و به وسیله آنها، آیات متشابه شرح و تبیین می‌شود، پس کتاب از این نظر چیز واحدی تصور شده، نه چیزی

که دارای اجزایی متعدد و بسیار است، و در چنین مقامی مناسب آن است که از فرو فرستادن آن با انزال تعبیر شود نه تنزیل .

### [منظور از محکم بودن بعضی آیات قرآن و متشابه بودن بعض دیگر]

ماده حا- کاف- میم ماده‌ای است که در همه مشتقاتش این معنا خوابیده که مثلاً فلان چیز که محکم است، بدین جهت محکم است که فساد در آن رخنه نمی‌کند، و چیزی آن را پاره پاره نساخته و کار آن را مختل نمی‌سازد، و همچنین احکام، و تحکیم، و حکم- به معنای داوری- و نیز حکمت،- به معنای معرفت تام و علم جازم و نافع- و همچنین حکمت بضم حا- به معنای افسار اسب- که در همه این مشتقات معنایی از نفوذناپذیری و محکم بودن ساختمان، خوابیده . و در آیه مورد بحث، منظور از احکام محکمت، صراحت و اتقان این آیات است، و می‌خواهد بفرماید آیات محکم مانند آیات متشابه هیچ تشابهی در آنها نیست، و خواننده بدون تردید و اشتباه به معنایش پی می‌برد، نه اینکه العیاذ بالله معنایش این باشد که بعضی از آیات قرآن معنادار است، و بعضی دیگر سست و بی‌معنا است چون خدای عز و جل در سوره هود آیه اول تمامی آیات قرآن را محکم و متقن خوانده، و فرموده: (كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ).

### [معنای اینکه آیات محکمه ام الكتاب هستند]

حال ببینیم معنای ام الكتاب چیست؟ و چرا آیات محکم را ام الكتاب خوانده؟ کلمه ام به حسب اصل لغت به معنای مرجعی است که چیزی و یا چیزهایی بدان رجوع می‌کنند، و آیات محکم را نیز از همین جهت ام الكتاب خوانده که مرجع آیات متشابه است، پس معلوم می‌شود بعضی از آیات قرآن، یعنی متشابهات آن، به بعضی دیگر، یعنی آیات محکم، رجوع دارند، و از همین جا روشن می‌شود که اضافه کلمه ام بر کلمه الكتاب، اضافه لامیه، نظیر اضافه ام بر کلمه الاطفال- مادر کودکان نیست، بلکه به معنای من از است، نظیر اضافه در نساء القوم و قدماء الفقهاء و امثال آن است.

(فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ) کلمه زیغ به معنای انحراف از استقامت (راست بودن) است، که لازمه‌اش اضطراب قلب و پریشانی

خاطر است. به قرینه اینکه در مقابلش رسوخ در علم قرار گرفته، که در باره اثرش می‌فرماید: دارندگان آن اضطراب ندارند و با اطمینان خاطر می‌گویند همه آیات قرآن، چه محکم و چه متشابه آن، از طرف پروردگار ما است، و اما آنهایی که زیغ و انحراف قلب دارند، مضطرب هستند، و دنبال آیات متشابه را می‌گیرند، تا از پیش خود آن را تاویل نموده فساد راه بیندازند و کسانی که دچار چنین زیغ و انحرافی نیستند همواره از خدا می‌خواهند: که خدایا قلب ما را بعد از هدایت منحرف مساز. (رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا).

[بررسی معنای تاویل در آیات قرآنی و اقوالی که در این باره گفته شده است]

کلمه تاویل از ماده اول است و این ماده به معنای رجوع است، که وقتی به باب تفعیل می‌رود معنای برگرداندن را می‌دهد، پس تاویل متشابه به معنای برگرداندن آن به يك مرجع و ماخذ است، و تاویل قرآن به معنای ماخذی است که معارف قرآن از آنجا گرفته می‌شود.

[علم به تاویل کتاب مختص به خدای تعالی است]

(وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ) از ظاهر کلام برمی‌آید که ضمیر تاویله تاویلش تنها به متشابه برمی‌گردد، برای اینکه نزدیک‌ترین مرجع است، و همیشه ضمیر به نزدیک‌ترین مرجع برمی‌گردد (وقتی می‌گوییم زید به منزل ما آمد و به دنبالش عمرو هم آمد و گفت ... معنایش این است که عمرو گفت، چون عمرو به ضمیری که در کلمه گفت خوابیده نزدیک‌تر است مترجم).

و اما جمله (وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ) عطف به آن نیست، تا معنا چنین شود: تاویلش را نمی‌داند مگر خدا و راسخون در علم، بلکه جمله‌ای از نو و در حقیقت فراز دوم جمله فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ است.

[موضع راسخون در علم در برابر آیات متشابه، ایمان به آنها و توقف در مقام عمل است.]

(وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا).

کلمه رسوخ به معنای ثبوت و استحکام است، و این که راسخین در علم را، مقابل آنهایی قرار داده که در دل انحراف و کژی دارند، و نیز این که راسخین در علم را چنین معرفی کرده که می‌گویند همه قرآن از ناحیه پروردگاران است .

پس جمله (كُلُّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا) به منزله دلیل برای هر دو معنا است، هم برای ایمان آوردن به تمام قرآن، و هم برای عمل کردن به محکم و توقف نمودن در متشابه، و به عبارت دیگر، هم دلیل است برای ایمان و عمل در محکم، و هم دلیل است بر ایمان داشتن به تنهایی نسبت به متشابه و ارجاع آن به محکم.

(وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ).

منظور از تذکر این است که انسان به دلیل چیزی پی‌ببرد، تا هر جا آن دلیل را دید آن چیز را نتیجه بگیرد، و چون جمله كُلُّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا همانطور که گفتیم استدلالی بود از راسخین در علم و انتقالی بود به آن چیزی که عملشان بر آن دلالت می‌کرد، لذا خدای تعالی آن را تذکر نامید، و ایشان را به این تذکر بستود.

کلمه الباب جمع لب (بضمه لام و تشدید باء) است، و لب به معنای عقل صاف و

و خدای تعالی در مواردی در کلام مجیدش، صاحبان چنین عقلی را ستوده است.

رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ  
الْوَهَّابُ (۸) رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ  
الْمِيعَادَ (۹)

دعای راسخون در علم: (رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا) ... ]

پس معلوم می‌شود اولوا الالباب همان کسانی هستند که انابه دارند.



(رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ).

این درخواست یکی از آثار رسوخ و ثبات آنان در علم است، که چون خدا را آن طور که باید شناختند یقین کردند که از ناحیه خود مالک هیچ چیز نیستند، و مالکیت، منحصر در خدای عز و جل است، و چون چنین ایمانی دارند در هر حال این ترس را دارند که خدا دل‌هایشان را بعد از رسوخ علم منحرف سازد، لذا به پروردگار خود پناه می‌برند و درخواست می‌کنند که پروردگارا دل‌های ما را بعد از آنکه هدایمان کردی منحرف مساز، و از ناحیه خود رحمتی به ما ببخشای، تا نعمت رسوخ در علم برای ما باقی بماند، و ما را در سیر بر صراط مستقیم هدایت، کمک کند، و در سلوک در مراتب قرب، یارمان باشد.

(رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ، إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ) این سخن از راسخین در علم به منزله تعلیلی است که علت سؤال رحمت خود را بیان

می‌کنند، چون علم دارند به اینکه اقامه نظام خلقت و دعوت‌های دینی و تلاش انسان در مسیر وجودش همه مقدمه است برای جمع شدن در روز قیامت، روزی که هیچ چیزی به جز رحمت خدا به درد نمی‌خورد، و جز رحمت او یآوری نیست.

چنان که خدای سبحان فرموده: (إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ، يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئاً، وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ، إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ).

و به همین جهت بود که راسخین در علم، رحمت پروردگار خود را درخواست نموده، تعیین و تشخیص نوع آن را به خود خدا واگذار کردند، تا رحمتی را شامل حال آنان کند که برایشان سودمند باشد. (وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً) دنبالش علت آن را ذکر کردند که (إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ).

صفحه ۵۱ قرآن

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَ لَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً وَ أُولَئِكَ هُمْ وَفُودُ  
النَّارِ (۱۰) كَذَّابِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَآخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَ اللَّهُ شَدِيدُ  
الْعِقَابِ (۱۱))

[آهنگ و غرض کلی این آیات و ارتباط آنها با آیات قبل]

در سابق گفتیم: مسلمانان در روزهایی که این سوره نازل می‌شد، مبتلا به توطئه‌گری‌های منافقینی بودند که در داخل جماعتشان رخنه کرده بودند، يك عده ساده لوح هم وجود داشتند که آنچه را منافقین و یا دشمنان اسلام به منظور واژگونه کردن امور و تباه ساختن دعوت اسلام شایع می‌کردند باور نموده و دچار وسوسه می‌شدند.

این گرفتاریهای مسلمین از داخل بود، گرفتاریهایی هم از خارج داشتند، و آن این بود که همه دنیا که یا مشرک بودند، و یا یهود، و یا نصارا، علیه دعوت اسلام قیام کرده بودند و

برای خاموش کردن نور دین، و ابطال دعوت مسلمین، و بی اثر کردن تلاشهای آنان دست به دست هم داده، به هر وسیله ممکن (قلما و قدما) تمسک می‌کردند، و گفتیم که غرض این سوره دعوت مسلمین است به توحید کلمه، و صبر، و ثبات، تا از این راه امورشان اصلاح شود، و فسادهایی که در داخل اجتماعشان هست، و هجوم‌هایی که از خارج به ایشان می‌شود، رفع گردد.

و اما در این آیات به بیان حال مشرکین و کفار پرداخته و می‌فرماید: بزودی شکست خواهند خورد و نمی‌توانند خدای را به ستوه بیاورند، و در طغیان خود پیروز نمی‌شوند. آن گاه علت این معنا را ذکر نموده و می‌فرماید: علت ضلالت آنان و مشتبه شدن امر بر ایشان این است که لذائذ دنیا در نظرشان جلوه کرده، و چنین خیال کرده‌اند که مال و اولادی که نصیبشان شده می‌تواند از خدای سبحان بی‌نیازشان سازد، و در این پندارشان سخت اشتباه نمودند، زیرا خدای سبحان غالب بر امر خویش است، و اگر مال و اولاد و نظائر اینها می‌توانست کسی را ذره‌ای و لحظه‌ای بی‌نیاز از خدا سازد، فرعونیان و امتهای ستمگر صاحب شوکت و قدرت، آنان را بی‌نیاز می‌ساخت ولی خدا گریبان آنان را به جرم گناهانشان بگرفت، و

هلاکشان کرد، این یاغیان نیز همان سرنوشت را در پی خواهند داشت، و بزودی گرفتار خواهند شد.

**[تکذیب کنندگان (از کفار) منشا اصلی آتش هستند و دیگران به آتش آنها می‌سوزند]**

**(وَ أُولَئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ).**

کلمه وقود به معنای هر چیزی است که با آن آتش را برافروخته و شعله‌ور سازند، و این آیه شریفه شبیه آیه: (فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ) و آیه إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ) است، چون در آیه مورد بحث می‌فرماید انسان آتش افروز دوزخ است، و در دومی می‌فرماید انسان و سنگ وسیله افروخته شدن دوزخ است، و در سومی می‌فرماید شما و هر چه به جز خدا می‌پرستید هیضم دوزخید، و ما در ذیل آیه ۲۴ سوره بقره در سابق این معنا را تا حدودی بیان کردیم.

**(كَذَابِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ...)** کلمه دأب بطوری که اهل لغت گفته‌اند به معنای روش دائمی است، و در جای دیگر قرآن این کلمه در مورد حرکت دائمی خورشید و ماه به کار رفته، فرموده (وَ سَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ) [۴] و از همین جهت عادت همیشگی را هم دأب می‌گویند، چون

عادت هم سیره‌ای است مستمر، و منظور در آیه مورد بحث هم همین معنا است.

و در جمله **(فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ)** از ظاهر حرف باء سببیت استفاده می‌شود چون وقتی گفته می‌شود: من او را به گناهش مؤاخذه کردم معنایش این است که به سبب گناهش مؤاخذه کردم.

**[معنای شدید العقاب بودن خدای سبحان]**

از اینجا روشن می‌گردد که شدید العقاب بودن خدا به چه معنا است، چون روشن شد که عقاب خدا چنان نیست که از يك جهت معینی به انسان روی بیاورد و در محل معینی گریبان آدمی را بگیرد، و مانند عقاب غیر خدا به شرایط مخصوصی متوجه آدمی بشود، مثلاً از بالای سر و یا از پائین و یا در بعضی اماکن به انسان برسد، و انسان بتواند از آن محل یا از آن

ناحیه دور گردد، و پا به فرار گذاشته خود را از گزند آن عقاب حفظ کند، بلکه عقاب خدا آدمی را به عمل خود آدمی و به گناهش می‌گیرد، و چون گناه در باطن آدمی و در ظاهرش هست و از او جدا شدنی نیست، عقاب خدا هم از او جدا شدنی نیست، و در نتیجه خود انسان وقود و آتش افروز دوزخ می‌شود.

قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمِهَادُ (۱۲) قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِتْنَتِي الثَّقَاتِ فَبِمَا تَقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأَخْرَىٰ كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ (۱۳)

(قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ ...).

کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است، و این کلمه در مورد کوچ دادن يك نفر استعمال نمی‌شود. در قرآن کریم همه جا در مورد جماعت آمده که از آن جمله فرموده وَ حَشَرْنَاَهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا).

کلمه مهاده به معنای فرش و بستر است، و از ظاهر سیاق بر می‌آید که مراد از جمله الذين كفروا مشرکین هستند هم چنان که ظاهر جمله (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ نُغْنِيَ عَنْهُمْ ...) (که در آیه قبلی بود) نیز مشرکین است، نه یهودیان، و این نظریه بهتر می‌تواند دو آیه را به هم متصل کند، چون آیه مورد بحث می‌فرماید ما بر آنان غالب آمدیم، و همه را به سوی دوزخ کوچ دادیم، و در آیه قبلی علت این کیفر را بیان می‌کرد، و می‌فرمود: این کفار گردن‌کشی کردند، و به اموال و اولاد خود تعزز و استکبار نمودند.

(قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا)

[آیه شریفه قد کان لکم ناظر بر واقعه بدر است که در آن با نصرت الهی مؤمنین ظفر یافتند]

از ظاهر سیاق چنین بر می آید که خطاب در لکم- برای شما متوجه همان کفار است، و این آیه در حقیقت تنمه کلام رسول خدا ص است، که می فرمود به زودی شکست می خورید (سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ) ... ممکن هم هست بگوئیم خطاب نامبرده به مؤمنین است، و می خواهد ایشان را به تفکر و عبرت گیری دعوت کند، تا بفهمند خدا در جنگ بدر، چه منتهی بر آنان نهاد، و چگونه با نصرت خود تاییدشان کرد: آنهم آن تایید عجیب، که در دیدگان آنان تصرف نمود.

(فِيَّةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ أُخْرَى كَافِرَةٌ ...) مقتضای مقابله این بود که در مقابل گروهی که در راه خدا قتال می کنند بفرماید: و اخری تقاتل فی سبیل الشیطان ، و یا فی سبیل الطاغوت و یا عبارتی نظیر آن، ولی اینطور نفرمود، بلکه فرمود (وَ أُخْرَى كَافِرَةٌ) و این بدان جهت است که زمینه کلام مقایسه بین دو سبیل و راه نبود، تا در مقابل سبیل خدا سبیل طاغوت و یا شیطان را قرار دهد، بلکه زمینه بیان این معنا بود که کسی از خدا بی نیاز نیست و سرانجام پیروزی از آن او است ، پس در حقیقت، مقابله بین ایمان به خدا و جهاد در راه او، و بین کفر به خدای تعالی است.

(وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ).

کلمه تایید که مصدر یؤید است از ماده اید است، که به معنای قوت است، و مراد از کلمه أبصار به قولی همان چشم ظاهری است، چون در آیه شریفه سخن از تصرف در چشمها بود، و به قول بعضی دیگر، مراد از آن، بصیرت های قلبی است، چون عبرت گرفتن کار بصیرت است، نه کار چشم و به هر حال فرق چندانی ندارد، برای اینکه خدای تعالی در کلامش کسانی را که از عبرت ها عبرت نمی گیرند کور نامیده است.

زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ  
الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعَامِ وَ الْحَرْتِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا  
وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ (۱۴)

(زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ)

[اموال و لذائذ این دنیا وسائل و مقدمه نیل به چیزی است که نزد خدا است و خود مستقلاً  
هدف نیستند]

این آیه و آیه بعدیش به منزله بیان و شرح حقیقت حال مطلب قبلی است، که می‌فرمود:

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِي عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَ لَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً...)، چون از این آیه بر  
می‌آید کفار معتقد بوده‌اند که می‌توانند با اموال و اولاد، از خدا بی‌نیاز شوند، و آیه شریفه  
بیان می‌کند که علت این پندار فریب خوردن آنان در برابر تمایلات و لذائذ مادی است، علت  
این است که از امور آخرت منقطع شده، و رو به دنیا آوردند، از امور بسیار مهم بریده به  
امور مجازی پرداختند، امر بر آنان مشتبه شد و نفهمیدند که لذائذ مادی، همه وسیله و متاع  
زندگی موقت در دنیا، و زندگی است، که خود مقدمه است، برای رسیدن به آنچه نزد خدا  
است و آن عبارت است از حسن ماب و عاقبت نیکو.

(مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ...) کلمه نساء جمع است که  
مفردی از لفظ خود ندارد، و کلمه بنین جمع کلمه ابن است که به معنای نر، از فرزندان  
آدمی است، که در فارسی به کلمه پسر ترجمه می‌شود، حال چه پسر بدون واسطه، و چه با  
واسطه، که فارسیان از آنان به کلمه نوه، نتیجه، نبیره تعبیر می‌کنند.

و کلمه قناطر جمع قنطار است، و این کلمه کلمه‌ای است جامد، یعنی چیزی از آن مشتق  
نمی‌شود، و به معنای مقدار طلایی است که در يك پوست گاو بگنجد، و یا به معنای پوستی  
پر از طلا است.

کلمه مقنطره اسم مفعولی است مشتق از همین کلمه جامد، و این رسم عرب است که در الفاظ جامد معنایی اعتبار می‌کنند که با در نظر گرفتن آن معنا لفظ جامد، معنایی مصدری کسب می‌کند، آن گاه از همان معنای مصدری کلمه‌ای دیگر مشتق می‌سازند، نظیر کلمه باقل، و تامر، و عطار، که از کلمات بقل (سبزیجات) و تمر (خرما) و عطر اشتقاق یافته است.

کلمه خیل به معنای اسبان است، و کلمه مسومه که از ماده سین، و واو، میم گرفته شده، به معنای چریدن حیوان است، گفته می‌شود: سمت الإبل یعنی شتر براه افتاده تا برود و در صحرا بچرد، و این گونه حیوانات را که علف از خانه نمی‌خواهند سائمه می‌گویند، ممکن هم هست بگوئیم از باب سمت الإبل فی المرعى باشد، یعنی شتر را در چراگاه داغ زد، و نشانه کرد.

**(قُلْ أُنَبِّئُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذَلِكَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَأَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ (۱۵) الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا إِنَّا أَمَّا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ قِنَا عَذَابَ النَّارِ (۱۶)**

**(قُلْ أُنَبِّئُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذَلِكَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ ...)**

**[لذائد و نعمت‌های دنیا و آخرت هم هست با این تفاوت که نعمت‌های آخرت خالی از قبح و فساد است]**

این آیه شریفه در مقام بیان جمله: (وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ) است و به جای شهواتی که در آیه قبل شمرده، در اینجا يك چیز را مقابل آنها قرار داده، و آن کلمه خیر است، و این بدان جهت است که نعمت‌های آخرتی همه خوبی‌ها را دارد، هم باقی است و هم اینکه زیبایی و لذتش حقیقی است، هم بطلان در آن راه ندارد، اموری است هم جنس شهوات دنیا (اگر در دنیا

همسرانند در آخرت هم حوران بهشتی هستند، و اگر در دنیا اموال و اولاد و خوردنی‌ها هست آنجا هم غلمان و باغها و اقسام میوه‌ها هست مترجم).

### [توضیحی در باره (رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ)]

و اما کلمه رضوان به کسره را و هم به ضمه آن به معنای رضا و خشنودی است، و آن حالتی است که در نفس آدمی هنگام برخورد با چیزی که ملایم طبع او است پیدا می‌شود، و نفس از پذیرفتن آن امتناع نمی‌ورزد، و در صدد دفع آن بر نمی‌آید، در مقابل این حالت، حالت سخط و خشم است که در هنگام برخورد با ناملايمات، در نفس پیدا می‌شود و نفس در صدد دفع آن بر می‌آید.

(وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ) بعد از آنکه از این آیه و آیه قبلیش به دست آمد که خدا در دو سرا یعنی هم در دنیا و هم در آخرت وعده نعمت‌هایی را داده که مایه تنعم و لذت او است، و نیز از آنجایی که این نعمت‌ها چه خوردنی‌هایش و چه نوشیدنی‌ها و همسران و ملک و سایر لذائذش هم دنیوی دارد و هم اخروی، با این تفاوت که آنچه دنیایی است مشترك بين كافر و مؤمن است، و اما اخرویش مختص به مؤمنین است.

(الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا إِنَّنا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ قِنَا عَذَابَ النَّارِ) این آیه شریفه توصیف متقین است، که در آیه: (لَّذِينَ اتَّقَوْا) سخن از ایشان رفت، و ایشان را اینطور توصیف می‌کند که می‌گویند: ربنا و در این کلمه با ذکر ربوبیت خدا اظهار عبودیت نموده، از او که پرورش دهنده ایشان است می‌خواهند به حالشان رحم کند، و حاجتشان را برآورد (إِنَّا آمَنَّا ...).

در این جمله منظورشان این نیست که بر خدا منت نهند، که ما به تو ایمان آورده‌ایم، چون بفرموده خدا در آیه: (بَلِ اللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ) همه منت‌ها را خدا بر ما دارد، که به سوی ایمان هدایتمان کرد، بلکه منظورشان این است که از خدا بخواهند وعده‌ای که به بندگان داده که (وَ آمَنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ) به وی ایمان آورید تا شما را بیامرزد. در حق آنان منجز و عملی سازد، و به همین جهت جمله، (فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا ...) را با آوردن حرف فا بر سر آن متفرع بر گفتار قبلی خود کردند، و در اینکه گفتار خود را با حرف ان تاکید کردند، برای این بود که بر صدق و ثباتشان در ایمان دلالت کند.



الصَّابِرِينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الْقَانِتِينَ وَ الْمُنْفِقِينَ وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ  
بِالْأَسْحَارِ (۱۷)

(الصَّابِرِينَ وَ الصَّادِقِينَ ...)

[پنج خصلت برای متقین]

در این آیه ایشان را به داشتن پنج خصلت ممتاز توصیف کرده، که تقوای هیچ متقی خالی از آنها نیست.

۱- صبر، و اینکه این صفت اول ذکر شده به خاطر این است که مقدم بر خصلت‌های دیگر است، البته از آنجایی که در آیه، صبر را مطلق آورده، شامل همه صبرهای دیگر هم

می‌شود: صبر بر اطاعت، صبر بر ترك معصیت، صبر بر مصیبت.

۲- صدق و صدق هر چند حقیقتش به حسب تحلیل عبارت است از مطابق بودن ظاهر گفتار و کردار آدمی با باطنش، و لیکن اگر کلمه نامبرده را به این معنا بگیریم شامل تمامی فضائل می‌شود، دیگر حاجت نبود صابریین و قانتین و آن دیگر صفات را ذکر کند، پس قطعا این معنای تحلیلی منظور نبوده، در نتیجه باید گفت که مراد از آن همان راستگویی است و بس (و خدا داناتر است).

و کلمه قنوت به معنای خضوع برای خدای سبحان است، که شامل عبادات و اقسام اطاعت‌ها می‌شود، و کلمه انفاق که منفقین اسم فاعل از آن است، عبارت است از دادن مال به کسی که مستحق آن است.

منظور از کلمه: استغفار در سحرها نماز شب و استغفار در آن است، و روایات وارده، استغفار در اسحار را به نماز شب، و استغفار در قنوت آخرینش که همان يك ركعت وتر است تفسیر نموده‌اند.

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ  
الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱۸)

(شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، وَالْمَلَائِكَةُ، وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ) کلمه شهادت در اصل به معنای معاینه یعنی به چشم خود دیدن، و یا به گوش خود شنیدن، و یا با سایر حواس خود حس کردن بوده است، ولی در ادای شهادت نیز استعمال شده، مثلاً در باره کسی که در محضر قاضی می‌گوید (من دیدم که فلانی آن دیگری را زد، و یا شنیدم که چنین گفت، و امثال اینها) می‌گویند در محضر قاضی شهادت داد، و به تدریج در اثر کثرت استعمال در هر دو معنا، مشترك در هر دو معنا شد، به طوری که اگر قرینه‌ای در کلام نباشد، شنونده از گوینده می‌پرسد: منظورت از شهادت، تحمل آن است، و یا ادای آن، و این بدان عنایت است که هر دو يك غرض را ایفا می‌کنند، چون آن کسی که شهادت را تحمل می‌کند، برای ادا تحمل می‌کند.

خدای تعالی در حالی این شهادت را می‌دهد که در فعلش قائم به قسط، و در خلقتش حاکم به عدل است، چون امر عالم را از راه خلقت اسباب قبل از مسببات و برقرار کردن روابط بین این دو سلسله تدبیر کرده، و همه را در راه بازگشت به سوی خودش قرار داده، تا با تلاش و تکامل و پشت سر هم به سویش برگردند و در مسیر این هدف نعمت‌هایی قرار داده، تا انسان هم در مسیرش، و هم در هدفش یعنی در دنیایش و هم در آخرتش از آن نعمت‌ها استفاده کند، البته در دنیا برای آخرتش استفاده کند، نه اینکه در دنیا بر آنها ركون و اعتماد نموده، بر سر آن نعمت‌ها از سیر باز ایستد، پس خدایی به این معنا شهادت می‌دهد که خود شاهدهی عادل است..

(لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) این جمله نظیر جمله معترضه‌ای است که به منظور احقاق حقی که در وسط کلام پیش آمده ذکر گردیده، تا آن حق فوت نشود، پس جمله نامبرده مقصود اصلی نیست، و اما آن حقی که پیش آمده عبارت است از حق تعظیم خدا، چون یکی از ادب‌ها که همواره کلام خدای تعالی رعایتش می‌کند این است که هر جا نامی از خدا برده می‌شود، و موردی است که شنونده از صفات افعال خدا چیزی تصور می‌کند که لایق به ساحت مقدس او نیست، بلافاصله در همانجا آن تصور را دفع می‌کند.

**(إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (۱۹))**

این آیات در بیان حال اهل کتاب است که آخرین طوائف سه‌گانه‌ای است که گفتیم در این سوره به شرح حال آنان می‌پردازد، و مقصود مهم و اصلی از ذکر طوائف نامبرده، همین طایفه است، و قسمت عمده این سوره در باره همین طایفه یعنی یهود و نصارا نازل شده، و یا بالأخره به ایشان مربوط می‌شود.

(إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ...) در سابق معنای اسلام از نظر لغت بیان شد، و گویا همان معنای لغوی در اینجا مراد باشد، به قرینه اینکه اختلاف اهل کتاب را نقل می‌کند، که بعد از علم به حقانیت اسلام و تنها به خاطر دشمنی‌ای که با یکدیگر داشتند آن را نپذیرفتند.

در نتیجه معنای جمله مورد بحث چنین می‌شود که: دین نزد خدای سبحان یکی است و اختلافی در آن نیست و بندگان خود را امر نکرده مگر به پیروی از همان دین و بر انبیای خود هیچ کتابی نازل ننموده مگر در باره همان دین، و هیچ آیت و معجزه‌ای به پا نکرده مگر این آیات در بیان حال اهل کتاب است که آخرین طوائف سه‌گانه‌ای است که گفتیم در این سوره به شرح حال آنان می‌پردازد، و مقصود مهم و اصلی از ذکر طوائف نامبرده، همین طایفه است، و قسمت عمده این سوره در باره همین طایفه یعنی یهود و نصارا نازل شده، و یا بالأخره به ایشان مربوط می‌شود.

پس دین همین اطاعتی است که خدا از بندگان خود می‌خواهد، و آن را برای آنان بیان می‌کند، و لازمه مطیع خدا بودن این است که آدمی آنچه از معارف را که به تمام معنا برایش روشن و مسلم شده اخذ کند، و در آنچه برایش مشتبه است توقف کند، بدون اینکه کمترین تصرفی از پیش خود در آنها بکند، و اما اختلافی که اهل کتاب از یهود و نصارا در دین کردند، با اینکه کتاب الهی بر آنان نازل شده، و خدای تعالی اسلام را برایشان بیان کرده بود، اختلاف ناشی از جهل نبود، و چنان نبود که حقیقت امر برایشان مجهول بوده باشد، و ندانسته باشند که دین خدا یکی است.

دلیل ما بر اینکه سریع الحساب بودن خدا را مخصوص آخرت نکرديم، کلام خود خدای تعالی است، که بعد از دو آیه می‌فرماید (أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ).

فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسَلَّمْتُ وَجْهِي لِلَّهِ وَ مَنْ اتَّبَعَنِي وَ قُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَ الْأُمِّيِّينَ أَسَلَّمْتُمْ فَإِنْ أَسَلَّمُوا فَقَدْ اهْتَدَوْا وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ (٢٠)

(فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسَلَّمْتُ وَجْهِي لِلَّهِ وَ مَنْ اتَّبَعَنِي) ضمیر در کلمه حاجوک به اهل کتاب بر می‌گردد، و این به خوبی روشن است، و مراد از محاجه کردن اهل کتاب، احتجاج در امر اختلاف است، به اینکه مثلا بگویند اختلاف ما از غرور و بغی و ستمگری نیست، و چنان نیست که با روشن شدن حق، در آن اختلاف کنید، بلکه عقل و فهم ما و اجتهادی که در به دست آوردن حقایق دین کرده‌ایم ما را به این اختلاف کشانیده، و در همین راهی که انتخاب کرده‌ایم تسلیم حق تعالی هستیم، و آنچه هم که تو ای محمد انتخاب کرده‌ای و به سوی آن دعوت می‌کنی از این قبیل است، عقل ما اینطور و عقل تو آن طور حکم کرده، و هر دو تسلیم خدائیم ..

(وَ قُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَ الْأُمِّيِّينَ أَسَلَّمْتُمْ ...).

منظور از امیین مشرکین است، و علت نامگذاری مشرکین به امیین این است که قبلا نام اهل کتاب را برده بود و اهل کتاب مشرکین را امی (بی سواد) لقب داده بودند.

هم چنان که خدای تعالی از ایشان حکایت کرده که گفتند: (لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ)، برای ما اهل کتاب تعدی به حقوق دیگران اشکال ندارد و کلمه امی در لغت به معنای کسی است که نمی تواند بخواند و بنویسد.

**[چند نکته که از جمله: فان (تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ) ... استفاده می شود]**

و در اینکه فرمود: (وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ) چند نکته هست.

اول اینکه: از جدال و سر به سر گذاشتن با مشرکین نهی می کند، چون کسی که منکر امور ضروری و بدیهی است، بحث با او جدال و لجاج است نه بحث معقول.

دوم اینکه: می فهماند حکم کردن و داوری در باره مردم به طور مطلق تنها از آن خدای سبحان است و بس، و رسول خدا ۶ تنها رسولی است مبلغ و بس، حاکم و مصیطر بر مردم نیست هم چنان که در جای دیگر فرمود: (لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ) و نیز فرموده: (لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ). سوم اینکه: تهدیدی است برای اهل کتاب و مشرکین، برای اینکه گفتار را با جمله:

**(وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ)** ختم می کند، و بعد از آن که به پیامبرش می فرماید تو در امور استقلال نداری، گفتن این که خدای بینای بر بندگان خویش است، خالی از تهدید نیست.

**إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ  
يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (۲۱) أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ  
أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ (۲۲)**

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ... (کلام در این آیه هر چند سیاقی جدید و ابتدایی دارد و لیکن در عین حال خالی از اشاره، و بلکه خالی از بیان تهدید آخر آیه قبلی نیست، چون مضمونش با وضع اهل کتاب و مخصوصا یهودیان منطبق است).

دو جمله یکفرون، و یقتلون استمرار را می‌رساند و دلالت دارد بر اینکه کفر به آیات خدا آنهم کفر بعد از بیان و به انگیزه بغی و نیز کشتن انبیا که معلوم است کشتنی است بدون حق و همچنین کشتن آنهایی که به سوی عدل و قسط دعوت نموده، از ظلم نهی می‌کنند عادت همیشگی ایشان است هم چنان که تاریخ زندگی یهود از بدو پیدایش سرشار از این جنایات است می‌بینیم که گروه بسیاری از انبیا و عابدان بنی اسرائیل که ایشان را امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند به دست خود آنان کشته شدند و همچنین نصارا که آنها هم کم و بیش این راه را رفتند.

و جمله (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) تصریح به شمول غضب الهی و تهدید به نزول عذاب است، و منظور از آن تنها عذاب آخرت نیست.

و اینکه فرمود (أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ)

دو نکته را افاده می‌کند:

اول اینکه: اگر انسان کسی را به جرم اینکه امر به معروف و نهی از منکر می‌کند به قتل برساند اعمال نیکش همه حبط و بی‌اجر می‌شود.

دوم اینکه: در روز قیامت مشمول شفاعت نمی‌گردد.

صفحه ۵۳ قرآن

إِلْم تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعُونَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكَمَ  
بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَ هُمْ مُعْرِضُونَ (۲۳)

**(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيْبًا مِّنَ الْكِتَابِ ...)** این آیه شریفه می‌خواهد بفرماید: اهل کتاب از بغی و ایجاد اختلاف در دین دست بر نمی‌دارند، برای اینکه هر وقت به ایشان پیشنهاد می‌شود که تسلیم حکم کتاب خدا شوند، پشت می‌کنند و زیر بار نمی‌روند و این نیست مگر به خاطر اینکه به این گفتار خود مغرور شده‌اند، که می‌گفتند (لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ)، و خلاصه به چیزی مغرور شدند که هیچ سندی بر آن ندارند، و آن را به خدا افترا می‌بندند.

و مراد از کسانی که نصیبی از کتاب دارند همان اهل کتابند، و اگر نفرمود: الذین اوتوا الكتاب ... و به جای آن فرمود (أُوتُوا نَصِيْبًا مِّنَ الْكِتَابِ)، برای این بود که بفهماند آن مقدار اطلاعی که از کتاب دارند همه معارف کتاب نیست. بلکه مقداری از آن است، و این بدان جهت است که همه کتاب خدا در دستشان نیست، کتاب خدایی که در دست دارند تحریف شده است، و در آن دخل و تصرف نموده و بیشتر اجزایش را از بین برده بودند، هم چنان که آخر آیه هم که می‌فرماید (وَ عَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ)، به این معنا اشاره دارد، و به هر حال مراد این است که اهل کتاب از حکم کتاب روی گردانند، به خاطر يك عقیده خرافی که داشتند، و آن را به خدا افترا بسته بودند و نتیجه‌اش این شده که به آن عقیده خرافی مغرور شوند، و خود را از کتاب خدا بی‌نیاز بیندارند (خدا داناتر است).

**(ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ وَ عَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (۲۴))**

**[چگونه اهل کتاب فریب خدعه‌های نفس خویش را خوردند؟]**

**(ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ ...)** معنای آیه روشن است، و لیکن سؤالی در آن هست که چگونه در آیه شریفه فرموده اهل کتاب فریب افترای خود را خوردند و بدان مغرور شدند، مگر ممکن است که انسان فریب گفتار خود را بخورد؟ با علم به اینکه گفتار او دروغ و خدعه و باطل است.

جواب این سؤال آن است که صاحبان گفتار غرورانگیز نامبرده، نیاکان ایشان بودند، و فریب خوردگان اخلاف و نسلهای بعدی آنان، و اگر در آیه شریفه هر دو را به اهل کتاب نسبت داده، برای این بود که همه آن اسلاف و اخلاف يك امت بودند، و اخلاف، به اعمال اسلاف راضی بودند.

## فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ (۲۵)

(فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ ...) کلمه کیف بر سر چیزی نظیر یصنعون در آمده، که در کلام نیست، بلکه در تقدیر است، و کلام می‌فهماند که آن چیست.

وقتی دعوت می‌شوند به پذیرفتن کتابی که بینشان حکم کند، اعراض می‌کنند، تهدید به عذابی است که به شکل وضع دنیایی ایشان است، در دنیا وقتی دعوت می‌شدند به کتاب خدا تسلیم نمی‌شدند و تکبر می‌کردند، و نمی‌خواستند با همه انسانها پیرو يك کتاب باشند، و يك کتاب همه‌شان را در تحت لوای خود جمع کند، ولی در آخرت، همه را يك جا جمع می‌کنند، و لذا فرمود: در روزی که زنده‌شان می‌کنیم، و یا در روزی که مبعوثشان می‌کنیم، بلکه فرمود: در روزی که جمعشان می‌کنیم، آنهم در روزی که دیگر اعراض بردار نبوده و هیچ شکی در آن نیست، و خلاصه کلام اینکه از روز قیامت به تعبیر نامبرده تعبیر کرد تا بفهماند اهل کتاب و کفار نمی‌توانند خدا را بستوه بیاورند.

و معنای آیه (خدا داناتر است) این است که کفار وقتی به کتاب خدا دعوت می‌شوند تا در باره آنان حکم کند، از در فریب‌خوردگی از افتراهایی که خودشان در دین خود زدند، اعراض کردند، و از پذیرفتن حق استکبار نمودند، پس چگونه رفتار می‌کنند، وقتی که ما آنان را برای روزی که در آن شکی نیست یعنی روز فصل قضا، و روز حکم به حق جمع می‌کنیم، و در آن روز هر کسی تمامی آنچه را که کرده باز خواهد گرفت، بدون اینکه مردم در باز پس گرفتن اعمالشان ظلمی شوند، و وقتی مطلب بدین قرار است عقلشان حکم می‌کند به وجوب پذیرفتن این دعوت.



قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ  
وَ تَذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (٢٦) تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ  
تُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ تَرْزُقُ مَنْ  
تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ (٢٧)

قسم دوم: ملك (بکسره میم) ملك اعتباری و قراردادی است، و آن عبارت است از اینکه اگر مالك را انسان فرض کنیم، بتواند در چیزی که ملك او است تصرفاتی کند، که عقلا آن را قبول دارند، و خلاصه در چارچوب رابطه‌ای که عقلا بین او و ملکش برقرار می‌دانند هر قسم تصرفی که می‌خواهد بکند، تا به مقاصد اجتماعی خود نائل شود، و در حقیقت عقلا وقتی چنین ملکیتی را اعتبار کردند که الگوش را از ملك حقیقی و آثار آن گرفتند، بعد چیزی شبیه به ملکیت در عالم وجود را در اجتماع برقرار ساختند، تا به این وسیله از اعیان و کالاهایی که بدان محتاجند استفاده‌ای معقول کنند، نظیر همان استفاده‌ای که ملك حقیقی، از ملك حقیقی و تکوینیش می‌کرد.

تفاوتی که بین ملك اعتباری و ملك حقیقی هست یکی این است که ملك حقیقی جز با بطلان قابل تغییر نبود، (نمی‌شد من چشم خودم را در عین اینکه چشم من است از وجود خود بی‌نیاز سازم) ولی ملك اعتباری از آنجایی که قوامش به وضع و اعتبار است، قابل تغییر و تحول هست، ممکن است این نوع ملك از مالکی به مالک دیگر منتقل شود، مثلا مالك اولی آن را به دومی بفروشد، و یا ببخشد و یا با سایر اسباب نقل، منتقل سازد.

تا اینجا آنچه گفتیم در باره ملك (بکسره میم) بود، اما ملك (به ضمه میم) هر چند که آن نیز از سنخ ملك (به کسره) است، الا اینکه در اینجا مالکیت مربوط به چیزهایی است که جماعتی از مردم آن را مالکند، چون ملك به معنای پادشاهی است، و پادشاه مالك چیزهایی است که در ملك رعیت است، او می‌تواند در آنچه رعیت مالك است تصرف کند، بدون اینکه تصرفش معارض با تصرف رعایا باشد، و یا خواست رعیت معارض و مزاحم با خواستش باشد.

پس ملك پادشاه، در حقیقت ملکی است روی ملك، که در اصطلاح آن را ملك طولی می‌نامیم، مانند ملك مولی است نسبت به برده، و نسبت به آنچه برده‌اش مالك است، و به

همین جهت ملك (بضمه میم) هم آن دو قسم را که ما در ملك (بکسره) ذکر کردیم، خواهد داشت.

و خدای سبحان هم ملّیک تمام عالم است، و هم مالک آن آنهم علی الاطلاق، اما اینکه مالک همه عالم است دلیلش این است که ربوبیت و قیمومت مطلقه دارد، هیچ موجودی خارج از ربوبیت او نیست، برای اینکه آنچه تصور شود، خالقش خدا است، و نیز تمام عالم از او است.

(وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ)

[معنای عزت و ذلت و بیان اینکه عزت فقط از آن خدا و از ناحیه او است]

کلمه عزت به معنای نایابی است، وقتی می‌گویند فلان چیز عزیز الوجود است، معنایش این است که به آسانی نمی‌توان بدان دست یافت، و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد، بخلاف سایر افراد قوم، که چنین نیستند، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد. در نتیجه هر نیرویی که تك تك افراد دارند او دارای همه آنها است، ولی عکس قضیه چنین نیست، یعنی تك تك افراد نیروی او را ندارند، این معنای اصلی کلمه است، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمالش کردند، مثلاً گفتند: عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است.

(بِیَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)

اصل در معنای کلمه خیر همانا انتخاب است، و اگر ما چیزی را خیر می‌نامیم، بدان جهت است که آن را با غیر آن مقایسه می‌کنیم، و یکی از آن دو را انتخاب نموده و می‌گوئیم این خیر است، و معلوم است از بین چند چیز ما آن را انتخاب می‌کنیم که هدف و مقصد ما را تامین کند.

لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (٢٨)

(لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ)

کلمه **اولیا** جمع کلمه ولی است، که از ماده ولایت است، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است، مثلاً ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، که خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست و لیشان است.

این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب نیز استعمال شده، و به تدریج استعمالش زیاد شد، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور مولی علیه (یعنی کسی که تحت سرپرستی او است) دخالت می‌کند، تا پاسخگوی علاقه او نسبت به خودش باشد، یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به و لیش می‌دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می‌دهد چون متاثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست.

و کوتاه سخن اینکه در عالم، خیر و شرهایی تکوینی هست، مانند عزت و ذلت و ملک و گرفتن ملک، و خیر تکوینی امری است وجودی، که خدای تعالی آن را افاضه می‌کند، و شر تکوینی عبارت است از عدم افاضه خیر، و در اینکه ما این عدم را هم به خدا نسبت دهیم اشکالی وارد نمی‌شود، برای اینکه تنها مالک خیر او است، غیر او کسی مالک خیر نیست.

[جمله بیدک الخیر دلالت دارد بر اینکه خیر منحصر در خدای تعالی است]

و جمله مورد بحث یعنی جمله: (بِيدِكَ الْخَيْرُ) دلالت دارد بر اینکه خیر منحصر در خدای تعالی است، چون کلمه بیدک خبر، و کلمه الخیر مبتدا است و خبر وقتی جلوتر از مبتدا بیاید،

و مخصوصاً وقتی که مبتدا الف و لام بر سر داشته باشد، حصر را می‌رساند، و معنای جمله چنین است، که امر هر خیر مطلوبی تنها به دست تو و منتهی به تو است، و این تویی که هر خیری را عطا می‌کنی.

بنا بر این جمله مورد بحث به منزله علت برای مطالب قبل است، و از قبیل تعلیل مطالبی خاص است به علتی عام، چون خیری که خدا می‌دهد هم شامل ملك و عزت است، و هم شامل چیزهایی دیگر و همانطور که صحیح است دادن ملك و عزت را به خیر تعلیل کنیم، گرفتن ملك و عزت را هم می‌توان بدان تعلیل کرد، زیرا اگر چه ذلت و نداشتن ملك خیر

نیستند، بلکه شرند، و لیکن شر چیزی به جز عدم خیر نیست، پس گرفتن ملك و عزت چیزی به جز ندادن عزت نیست، پس همین که همه خیرات به خدای تعالی منتهی می‌شود، باعث می‌شود که همه محرومیت‌های از خیر نیز به نحوی منتهی به او باشد.

[جمله‌ای که دلالت بر جواز و مشروعیت تقیه می‌کند]

(إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً) کلمه اتقاء در اصل از ماده وقایه از خوف گرفته شده و چه بسا از باب استعمال مسبب در مورد سبب به معنای خود خوف هم استعمال شود، و شاید تقیه در مورد آیه نیز از همین قبیل باشد. و این آیه شریفه دلالتی روشن بر جواز تقیه دارد، از ائمه اهل بیت (ع) هم این استفاده روایت شده

(وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ) کلمه تحذیر که مصدر فعل یحذر است مصدر باب تفعیل است، و ثلاثی مجرد آن کلمه حذر است، که به معنای احتراز از امری ترس‌آور است، و در آیه که می‌فرماید خدا شما را از خودش بر حذر می‌دارد، بر حذر داشتن از عذاب او است، هم چنان که در جای دیگر فرموده (إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا)، و نیز پیامبر را از منافقین و از فتنه کافر بر حذر داشته، می‌فرماید (هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرُوهُمْ) و نیز می‌فرماید (وَ احْذَرُوهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ).

**قُلْ إِنْ تَخْفُوا مَا فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يَعْلَمُهُ اللَّهُ وَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (٢٩)**

(قُلْ إِنْ تَخْفُوا مَا فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ، يَعْلَمُهُ اللَّهُ ...) بگو اگر آنچه در دل دارید چه نهان کنید و چه اظهار نمائید خدا آن را می‌داند، این آیه

در آیه شریفه رسول گرامی خود را مامور نموده این حقیقت را ابلاغ کند که آنچه در نفس دارند چه پنهانش کنند و چه اظهارش بدارند، خدا آن را می‌داند و خودش آن را بیان نکرده، با اینکه در آیات سابق حقایق را خود خدا بیان می‌کرد و این تغییر سیاق جز برای این نبوده که بفهماند خدا بزرگتر از آن است که خودش با افرادی که می‌داند در آینده با او مخالفت می‌کنند، هم کلام شود، هم چنان که نظیر این تغییر سیاق را در جمله (وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ ...) دیدیم.

و در جمله (و يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ، وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) مشابهتی با آیه سوره بقره هست، که در سابق در باره این مشابهت سخن رفت. نظیر آیه (وَ إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ، يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ) است با این تفاوت که در آیه مورد بحث ابتدا نهان داشتن را و سپس اظهار کردن را آورده، و در آیه سوره بقره بعکس ذکر فرموده.

**صفحه ۵۴ قرآن**

**يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَ يُحْذِرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ (٣٠)**

(يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا، وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ) از اتصال سیاق کلام برمی‌آید که این آیه تتمه گفتار در آیه قبلی باشد، که در آن رسول خدا ص را مامور به ابلاغ کرده بود، و ظرف (یوم) متعلق به مطلبی تقدیری است، و تقدیر کلام اذکر یوم تجد ... است، یعنی بیاد آر روزی را که چنین و چنان می‌شود، و یا متعلق به جمله: (يَعْلَمُهُ اللَّهُ وَ يَعْلَمُ ...) است، خواهی گفت در این صورت معنای آیه این می‌شود که خدا در آن روز علم پیدا می‌کند، و حال آنکه خدا همیشه عالم است، جواب می‌گوئیم این عیبی ندارد، برای اینکه کلمه

روزی که ظرف است برای علم خدا بدانچه که ما از احوال قیامت مشاهده می‌کنیم، نه به اصل روز قیامت، و به عبارتی دیگر کلمه روز ظرف است برای علم خدا بالنسبه به ظهور امر برای ما، نه بالنسبه به تحقق آن از ناحیه خدا هم چنان که آیه زیر که می‌فرماید خدا در قیامت مالك و قادر است منافات ندارد با اینکه در دنیا هم مالك و قادر باشد، چون گفتیم منظور ظهور ملك و قدرت خدا در قیامت است و آیه چنین است (يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ)

و نیز می‌فرماید (و الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ) با اینکه همه می‌دانیم که ملك و قدرت و قوت و امر تنها در قیامت از آن خدا نیست در دنیا نیز حقیقت ملك و قدرت و امر از آن او است.

و کلمه تجد از ماده و جدان است، که ضد فقدان را معنا می‌دهد، و کلمه من در جمله: من خیر و جمله من سوء بیانیه است، و بطوری که از ظاهر سیاق برمی‌آید جمله:

(ما عَمَلْتُمْ مِنْ سُوءٍ ...) عطف است بر جمله (ما عَمَلْتُمْ مِنْ خَيْرٍ) و این آیه از آیاتی است که بر تجسم اعمال دلالت می‌کند، که بحث در باره آن در سوره بقره گذشت.

(تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا) و کلمه آمد معنای فاصله زمانی را افاده می‌کند. راغب در مفردات خود گفته کلمه آمد و کلمه ابد معنایی نزدیک بهم دارند. با این فرق که کلمه ابد عبارت است از مدت زمانی که حدی معین ندارد، و اما آمد، مدتی است که حد برمی‌دارد.

جمله (تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا) دلالت دارد بر اینکه حاضر شدن عمل زشت باعث ناراحتی نفس می‌شود، هم چنان که از راه مقابله فهمیده می‌شود که عمل خیر باعث مسرت نفس می‌گردد، و اگر فرمود صاحب عمل زشت دوست می‌دارد که: ای کاش بین او و آن عمل، فاصله‌ای زمانی می‌بود، و فرمود دوست می‌دارد که کاش اصلاً آن عمل را نکرده بود، برای این است که عمل خود را حاضر می‌بیند و می‌بیند که خدای تعالی عملش را حفظ کرده.

(وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ، وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ) در اینجا دو باره تحذیر را ذکر نموده و این اهمیت مطلب را می‌رساند و بر کسی پوشیده نیست که تهدید را به نهایت درجه می‌رساند ممکن هم هست تحذیر دوم ناظر به عواقب معصیت در آخرت باشد، هم چنان که مورد نظر این آیه هم همین است، و تحذیر اول ناظر به وبال و آثار سوء دنیایی و یا اعم از دنیایی و آخرتی باشد.

و اما اینکه فرمود: (وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ) در عین اینکه از رأفت و مهر خدای تعالی نسبت به بندگانش حکایت می‌کند، و مخصوصا ذکر کلمه عباد که یادآور بندگی و رقیبت است و حاکی دیگری از این رأفت است، در عین حال دلیل دیگری بر تشدید آن تهدید نیز می‌باشد .

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۳۱)

(قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ)

[سخنی در باره حب و دوست داشتن خدا در ذیل جمله (إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ ...)]

در اینجا این بحث را می‌کنیم که: خدای سبحان به طوری که کلام مجیدش با بانگ رسا اعلام می‌دارد و جای تردید باقی نمی‌گذارد، بنده خود را به سوی ایمان و پرستش خالصانه خود، و اجتناب از شرك دعوت می‌کند، از آن جمله می‌فرماید (أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ)

کسی که خدا را دوست می‌دارد باید به قدر طاقت و کشش ادراک و شعورش از دین او پیروی کند و دین نزد خدا اسلام است و اسلام همان دینی است که سفرای خدا مردم را به سوی آن می‌خوانند و انبیایش و رسولانش به سوی آن دعوت می‌کنند و مخصوصا آخرین ادیان الهی یعنی دین اسلام که در آن اخلاصی هست که ما فوق آن تصور ندارد، دین فطری است که خاتم همه شرایع و طرق نبوت است، و با رحلت خاتم الانبیاء ع مساله نبوت ختم گردید و این نکته‌ای که ما تذکر دادیم مطلبی است که هیچ متدبر در قرآن، در آن مطلب تردید نمی‌کند.

حال ببینیم حب چیست؟ و چه آثاری دارد؟ حب در حقیقت تنها وسیله‌ای است برای اینکه میان هر طالبی با مطلوبش رابطه برقرار کند و هر مریدی را به مرادش برساند، و حب اگر مرید را به مراد و طالب را به مطلوب و محب را به محبوب می‌رساند، برای این است که نقص محب را به وسیله محبوب برطرف سازد تا آنچه را ندارد دارا شود، و کمبودش تمام و کامل گردد.

[مغفرت الهی و در نتیجه، افاضه رحمت الهی، اثر نزدیکی خدا به بنده است]

(وَ يَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) رحمت و اسعه الهیه و فیوضات صوری و معنوی غیر متناهی که نزد خدا است، موقوف بر شخص و یا صنفی معین از بندگانش نیست، و هیچ استثنایی نمی‌تواند حکم افاضه علی الاطلاق خدا را مقید کند .

و آن مانعی که می‌تواند از فیض الهی جلوگیری کند گناهان است که نمی‌گذارد بنده او از کرامت قرب به او و لوازم قرب (بهشت و آنچه در آن است) برخوردار گردد، و ازاله اثر گناه از قلب، و آمرزش و بخشیدن آن تنها کلیدی است که در سعادت را باز می‌کند، و آدمی را به دار کرامت وارد می‌سازد، و بدین جهت است که دنبال جمله (يُحِبُّكُمْ اللَّهُ) فرمود (وَ يَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ)، چون کلمه حب همانطور که در سابق گذشت محب را به سوی محبوب جذب می‌کند، (و نیز محبوب را به سوی محب می‌کشاند).

**قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ (۳۲)**

(قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ) در حالی که آیه قبلی مردم را دعوت می‌کرد به پیروی از رسول و پیروی که معنای لغویش دنبال روی است وقتی فرض دارد که متبوع در حال رفتن به راهی باشد و تابع دنبال او، آن راه را برود و راهی که رسول خدا می‌رود صراط مستقیم است که صراط خداست و شریعتی است که او برای پیغمبرش تشریح کرده و اطاعت آن جناب را در پیمودن آن راه بر مردم واجب ساخته، با این حال برای بار دوم در این آیه نیز معنای پیروی رسول را در قالب عبارت: اطاعت او کنید تکرار فرمود تا اشاره کرده باشد به اینکه سبیل اخلاص که همان راه رسول است عینا همان مجموع اوامر و نواهی و دعوت و ارشاد او است.



(فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ) در این آیه شریفه دلالتی هست بر اینکه هر کس از دستور (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ) سرپیچی کند کافر است، هم چنان که سایر آیاتی هم که از دوستی کفار نهی می‌کند بر این معنا دلالت دارد و نیز در این آیه شریفه اشعاری است به اینکه این آیه چیزی شبیه به بیان، برای آیه قبلش می‌باشد.

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى  
الْعَالَمِينَ (۳۳) ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۳۴)

از اینجا آیات راجع به قصص عیسی بن مریم (ع) و مطالب مربوط به آن قصص خالی از خرافاتی که به این قصص چسبانده‌اند آغاز می‌شود و در این آیات علیه اهل کتاب احتجاج شده و دو آیه مورد بحث رابط بین آیات قبل با آیات بعد است، چون آیات قبل هم متعرض حال اهل کتاب بود.

(إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا ...) کلمه اصطفاء که مصدر فعل اصطفی است، به معنای گرفتن خالص هر چیز، و جدا کردن آن از

چیزهایی است که آن را کدر می‌سازد، در نتیجه معنای این کلمه نزدیک به معنای کلمه اختیار است، و اگر بخواهیم آن را با یکی از مقامات ولایت تطبیق کنیم، با معنای اسلام منطبق است، چون اسلام عبارت است از اینکه بنده باین مقام رسیده باشد که خود را تسلیم محض امر مولی بداند، و همواره آنچه را که موجب خشنودی او است انجام دهد.

حال ببینیم معنای اصطفا در نامبردگان در آیه شریفه چیست؟.

اما اصطفای آدم به این معنا است که او را اولین مخلوق و پدیده از بنی نوع بشر قرار داده، در زمین جایش داد و در این باره فرمود (وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً).

و نیز آن جناب اولین کسی است که باب توبه برایش باز شد، و در باره توبه او فرمود:

**(ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدَىٰ)** و اولین کسی است که برایش دین تشریح شد، و در آن باره فرمود: **(فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى، فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَ لَا يَشْقَى)** و این خصوصیات که ذکر شد از مختصات حضرت آدم (ع) است، و فضائل بسیار بزرگی است که کسی چنین فضائلی ندارد

### [معنای کلمه آل و بیان مراد از آل ابراهیم و آل عمران]

در آیه شریفه، آل ابراهیم و آل عمران را هم از اصطفا شدگان شمرده، و کلمه آل به معنای خاص هر چیز است.

پس آل ابراهیم بطوری که از ظاهر کلمه بر می آید، عبارتند از پاکان از ذریه آن جناب،

و اما آل عمران ظاهرا مراد از آن دودمان عمران پدر مریم باشد، و کلمه مریم ابنة عمران در قرآن کریم مکرر آمده.

**(ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ)** کلمه (ذریه) بطوری که گفته اند در اصل به معنای فرزندان صغیر بوده، و سپس در مطلق اولاد چه صغیر و چه کبیر استعمال شده، و همین معنا در آیه منظور است، و این کلمه در آیه شریفه، منصوب است، چون عطف بیان می باشد.

**(وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ)** یعنی خدا شنوای سخنان ایشان است، سخنانی که از معنویات و باطن ضمیرشان خیر می دهد، و دانای به نیات ایشان است، بنا بر این جمله مورد بحث به منزله تعلیل اصطفای ایشان است، و علت اصطفای آنان را بیان می کند، هم چنان که جمله **(ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ)** به منزله تعلیل است، برای اینکه بیان کند چرا موهبت اصطفا شامل حال این جماعت شد.

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِي عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَ لَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً) وقتی گفته می‌شود: أغنى عنه ماله من فلان ، معنایش این است که مالی که در دست دارد او را از فلانی بی‌نیاز کرده، دیگر احتیاجی به او ندارد.

(إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّراً فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۳۵))

کلمه نذر به معنای این است که انسان چیزی بر خود واجب کند که واجب نباشد، و کلمه تحریر که مصدر کلمه اسم مفعول محرر است، به معنای آزاد کردن از قید و زنجیر است، و به همین جهت آزاد کردن برده را هم تحریر می‌گویند، و نیز نوشتن کتاب را هم تحریر می‌گویند، چون با این عمل مفاهیم و آن معانی که در محفظه ذهن و فکر زندانی است آزاد می‌شود، و کلمه تقبل به معنای قبول کردن چیزی است از روی رغبت و رضا، مانند تقبل هدیه و تقبل دعا و امثال آن.

و اینکه فرمود (قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي) دلالت دارد بر اینکه این مناجات را وقتی کرده که به فرزندش حامله بوده است، و حملش از عمران بوده، و این مناجات خالی از اشاره به این نکته نیست که همسر وی عمران در آن روزها زنده نبوده، و گر نه او حق نداشت فرزند در شکم خود را مستقلاً تحریر کند.

و این آیه دلالت دارد بر اینکه مادر مریم معتقد بوده به اینکه فرزندی که در شکم دارد پسر است، نه دختر چون مناجاتی که با خدا دارد قاطعانه است و در آن شرط نکرده که اگر فرزندی پسر بود تحریر می‌کنیم، بلکه بطور قطع گفته: (نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّراً) از اینجا معلوم می‌شود مطمئن بوده که فرزندش پسر است.

(اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَ مَا تَعْلِيضُ الْأَرْحَامِ، وَ مَا تَزْدَادُ)، و نیز در باره همین انحصار فرموده: (عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ، وَ يُنَزِّلُ الْعَيْثُ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ) علم به غیب دیگران را منتهی به وحی خود دانسته.

در جمله مورد بحث هر چند مفعول کلمه **(فَتَقَبَّلَ مِنِّي)** حذف شده، و نگفته که نذر مرا مثلا قبول کن، و یا آن را و همه اعمال صالحم را، و یا خودم و فرزند محررم را، و لیکن آیه

بعدی که می‌فرماید **(فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ)** خالی از اشعار و یا دلالت بر آن حذف شده نیست، می‌فهماند که منظور از آن همان فرزند محرر است.

**فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ اِنِّي وَضَعْتُهَا اُنْثٰى وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْاُنْثٰى وَ اِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَ اِنِّي اَعِيْذُهَا بِكَ وَ ذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ (۳۶)**

**(فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ: رَبِّ اِنِّي وَضَعْتُهَا اُنْثٰى)**، با اینکه می‌توانست بفرماید: فلما وضعت ما فی بطنها از جمله آنچه در بطن داشت به ضمیر تعبیر کرد و فرمود: وقتی آن را وضع کرد و این خود اختصار گویی لطیفی است، و معنای جمله این است که زمانی که فرزند خود را که در شکم داشت بزائید و معلومش گردید که دختر زائیده، گفت: پروردگارا من آن را دختر آوردم، و این سخن بظاهر جمله‌ای است خبری، ولی منظور از آن اظهار حسرت و اندوه است، نه اینکه بخواهد به خدا خبری داده باشد.

**[معنای جمله (وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْاُنْثٰى)]**

**(وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ، وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْاُنْثٰى)** این دو جمله از همسر عمران نیست، بلکه کلام خدای تعالی است، که بعنوان جمله معترضه آورده شده .

از اینجا روشن می‌شود که جمله **(وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْاُنْثٰى)** نیز نمی‌تواند کلام همسر عمران باشد، بلکه آن نیز حکایت کلام خدای تعالی است، و اگر کلام همسر عمران بود جا داشت بفرماید: و لیس الانثی کالذکر، نه اینکه عکس آن را بفرماید، و این بسیار روشن است، برای اینکه وقتی انسان يك چیز ارجمند و یا مقامی بلند را آرزو دارد، ولی چیزی کمتر از آن یا مقامی پائین‌تر باو داده می‌شود، از در حسرت می‌گوید: این آن نیست که من در طلبش بودم، و یا می‌گوید آنچه به من دادند مثل آنچه من می‌خواستم نبود، و نمی‌گوید آنچه من آرزو داشتم مثل اینکه به منش دادند نیست، از همین جا روشن می‌شود که الف و لام در دو کلمه الذکر و الانثی تنها الف و لام عهد است.

به همین جهت نذرش را که راجع به پسر بود به دختر مبدل کرد و دخترش را مریم (زنی عابده و خادمه کنیسه) نام نهاد و ذریه او را از شر شیطان رجیم به خدا پناه داد، این آن چیزی است که دقت در کلام خدا آن را به ما می‌فهماند.

**(وَ إِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ، وَ إِنِّي أُعِيدُهَا بِكَ وَ ذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ)**

کلمه مریم در لغت آن شهر، بطوری که گفته‌اند به معنای زن عابد است، و نیز زن خدمتکار است، از همین جا معلوم می‌شود که چرا این مادر دختر خود را بلافاصله بعد از وضع حمل مریم نامید، و چرا خدای تعالی این عمل او را حکایت کرد، خواست تا بعد از نومییدی از زاییدن پسری که محرر برای عبادت و خدمت باشد بلادرنگ همین دختر را برای این کار محرر کند، پس این که گفت: سمیتها مریم، به منزله این است که گفته باشد: من این دختر را برای تو محرر زاییدم دلیل بر اینکه جمله نامبرده به منزله صیغه نذر است، این است که خدای سبحان دنبالش این نذر را قبول نموده و می‌فرماید (فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا ...).

**فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا وَ كَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ (۳۷)**

**(فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا)** کلمه قبول اگر با قید حسن در کلام آید معنایش همان تقبل است، چون فرق تقبل با قبول این است که تقبل به معنای يك نوع قبول است و آن قبول با رضایت درونی است، پس می‌توان گفت معنای جمله مورد بحث این است که خدای سبحان فرموده باشد: فتقبلها ربها تقبلا و اگر از کلمه تقبلا به جمله (بِقَبُولٍ حَسَنٍ) تعبیر کرد برای این بود که بفهماند حسن قبول مقصود اصلی از کلام است، علاوه بر اینکه تصریح کردن به حسن قبول اظهار حرمت و شرافتی برای مادر مریم است.

و چون جمله مورد بحث در مقابل جمله (وَ إِنِّي سَمَّيْتُهَا ...) قرار گرفته، مقتضای انطباق دو جمله با هم این است که جمله مورد بحث، قبول همان جمله (وَ إِنِّي سَمَّيْتُهَا ...) باشد، و جمله (وَ أَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا) هم قبول و اجابت جمله (وَ إِنِّي أُعِيدُهَا بِكَ ...) باشد.

پس روشن شد که اصطفاى مریم و تطهیر وی عبارت است از اینکه دعای مادرش را مستجاب کرد، هم چنان که اصطفاى وی بر زنان عالم عبارت است از اینکه عیسی (ع) از او متولد می‌شود و اینکه او و فرزندش آیتی برای عالمیان باشد، آیتی که مصدق کلام خدا باشد که فرمود: (وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى).

(وَ كَفَّلَهَا زَكَرِيَّا) زکریا با قرعه‌کشی سرپرست مریم شد، چون عده‌ای در باره تکفل وی با یکدیگر نزاع داشتند، و سرانجام به قرعه رضایت دادند و قرعه بنام زکریا در آمد، هم چنان که آیه: (وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ) دارد.

(كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ، وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا ...)

[معنای محراب ]

کلمه محراب به معنای جایی است که مخصوص عبادت باشد، حال چه در مسجد باشد، و چه در خانه.

اینکه زکریا فرموده خودت فرزندی بمن عطا فرما دلالت دارد بر اینکه یافتن رزق نامبرده در نزد مریم را کرامتی الهی و خارق العاده تشخیص داده و در نتیجه به طمع افتاده که او هم از خدای تعالی بخواهد فرزندی طیب روزیش کند.

پس معلوم می‌شود رزق نامبرده رزقی بوده است که بر کرامت خدایی نسبت به مریم دلالت می‌کرده، که جمله: یا مریم ... هم به بیانی که خواهد آمد بر این معنا اشعار دارد.

[رزقی که همواره نزد مریم بوده رزق معمولی و عادی نبوده است]

و در این جمله، رزقا را بدون الف و لام آورده و این اشاره است به اینکه رزق نامبرده، طعام معهود در بین مردم نبوده، هم چنان که بعضی هم گفته‌اند: هر وقت زکریا به مریم سر می‌زد، میوه زمستانی را در تابستان و میوه تابستانی را در زمستان نزد او می‌دید.

